

تذکره حسینی

<p>سخن گذشته گفتن کله در از کردن بدبیه آفرین به بهانه ساز کردن بخدا که واجباً مدز تو احترام کردن بکدام امیدواری نماند شکایت از تو عیث خیال تو ام گرم گفتگو دارو تا کی این رشته شود پاره و پود کند</p>	<p>چه خوش است از و یکدل شکوه باز کردن اثر طلال بر دل هم اندک اندک تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری بدل فکار و دارم کلمه بی نهایت از تو ترا بقول و غزل رام خویش نتوان کرد چند بار ابد او اوفسون بند کنی</p>
--	---

۵۰۳ عیبر گلستان سخن سی مولانا نرگسی تخلص مذکور سخن میگفته روزی در محفل
 نقشه بود که مولانا بدرالدین بلالی آمد و بالا تر از نشست نرگسی گفت
 تخلص من نرگسیست و نرگس چشم نسبت داده اند چشم سر اید اعضاست
 پس باید که از من فرو تر نشستی مولانا بلالی گفت تخلص من بلالیت بلال
 بلبر و نسبت داده اند و جای ابرو بر بالای چشم است پس سر زد که بالا تر از تو
 بنشتم نرگسی گفت بلال نام غلامانست و غلام را باید که فرو تر نشیند و
 در تخلص من نفلد ز بهم است بلالی گفت بلی بزیر کسی نیز دارد و آخر نرگسی از آن روز
 تخلص خود را با سے بدل کرد از دست

<p>بکشاد م قال مصحف سوره یوسف بر آید</p>	<p>بیا و صفه خسار او کرد و فزون آمد</p>
--	---

۵۰۴ مربع نشین بوست تخت سخن پروری شاه کسبستی تھانیسری از شعرا سے
 عهد عالمگیر بود من دیوانه

<p>باین ستم زوه و دیگر از نتوان خفت گر تو همسایه شو می رشته بدیو از جو شست</p>	<p>جد از اول مارا بزیر خاک کنند سیند وزن چو کنی چون برم خوابی از</p>
---	---

سن میرم و بوالہوس نہیں رو	اینا گل امتیاز عشق است
<p>تعلقت عزیزے بے تیرے گاوداشت دختر مسایہ را بدعا میخواست کہ میر و اتفاقا گاووش پر و بیدماغ شدہ گفت چندین عمر خدای کر وے گا و خرا نشناختی از کلام اوست</p>	

باور نمیشود کہ گہی این دل خراب	معمورہ بودہ بہت کہ ویرانہ کردہ اند
دل بر دی و مانا نہ نکرویم ز ہر سو	فریاد بر آید کہ کسی دل ز کسی برد
چو اسباب سفر از بہر غربت با میگردم	غریبانہ نگہ بر آن درود یوار میگردم
کردی نگہ سویم و حیران تو کردیم	ای کاش بندیدی ای کاش نمیدیم
می آمدی چشم تو بر چشم من افتاد	ز انگونہ کہ مستی بزند سپینہ بسینہ

صاحب اشعار غریب کوزای نجیب کاشانی بودہ و کسب بزازے
 معاش سے نمودہ خوشگوست ازوست

جو ز فلک کشد و لم گز غمت رہا شود	وانہ ز برق چون بد طعمہ انسپا شود
----------------------------------	----------------------------------

غزال مرغزار سخن گذاری مولانا نامی سبزواری سخندان گرامیت و معاصر
 جامی و رن انشا و خط نستعلیق و سنگاہ تمام داشتہ اما ہیکس معتقد خورشید
 نبودہ خصوصاً خواجہ غیاث الدین و ہذا کہ در مجلس بادشاہ از روے
 تدبیر بسیار مردم را تقلید میکرد و چنانچہ در تقلید سخن گفتن مولانا پر کف
 از اطراف و دانش میر سخت گویا سا بون خا و بدہ است و معرانی اش
 سیسیر و مولانا این مطلع در حق وی گفتہ

لا فخر بخت ناوہ ز ہر بی سرو پای	غماز سپہ کاسہ اور بختا لے
---------------------------------	---------------------------

سورانی

<p>مولانا نامی انیمیم معاصر جا بیست مردم با جد او او اردات وارند خوش اوست</p>	<p>و این مطلع ویراست</p>	<p>۵۰۴</p>
<p>از آنکه در عشق تو دیوانه ساخته</p>	<p>بمجنون صفت بگوشته ویرانه ساخته</p>	<p></p>
<p>شمن سنج نیکو و سنگاه قاضی نور الدین شاعر طاق بوده و فاضل نیکو اخلاق</p>	<p>دیوان غزل و اردو فقیر این مطلع از ویست نگار</p>	<p>۵۰۵</p>
<p>از آن باشکوه آیه که در بجزان گشتم شام</p>	<p>که از بالا آن سر و قبا گلگون و هدایوم</p>	<p></p>
<p>شاعر نیکو کلام مولانا نظام من سنج نیکو و سنگاه بوده و معاصر قاضی نور الدین</p>	<p>استر ابادی این مطلع از ویست</p>	<p>۵۰۹</p>
<p>بار گلزار خط او سینه تر پیدا کرد</p>	<p>کارستان جهان گمانه گریدا کرد</p>	<p></p>
<p>جان جسم من سی نسبت فارسی در عهد شاه جهان باو شاه بهند آمده</p>	<p>و با جعفر خان میر سے برده ویراست</p>	<p>۵۱۰</p>
<p>جان عزیزت و یکین سخن جان برسد</p>	<p>حیف بر جان سخن گریسندگان برسد</p>	<p></p>
<p>شاعر سخندان بخت قلیخان میر اخور باشی سده کار شاه عباس ثانی</p>	<p>بوده راقم از کلاشن با این مطلع اکتفا نموده</p>	<p>۵۱۱</p>
<p>نکس خطش چو در آینه بساط اندازد</p>	<p>صفحه آینه را قطعه ریجان سازد</p>	<p></p>
<p>شاعر نیکو تلاش اختری بگوشه اش نقلی تخلص میکرده در هرات بسری برده</p>	<p>بسیار خوش اوست و معاصر سلطان حسین میرزا این مطلع از ویست</p>	<p>۵۱۲</p>
<p>شدیم خاک هست گریه دمانر سے</p>	<p>چنان رویم که در گریه دمانر سے</p>	<p></p>
<p>نظم متین قاضی نظام الدین از فضلالی خب اسان بوده و معاصر</p>	<p></p>	<p>۵۱۳</p>

میر سلی شیر بسیار خوشگوست این مطلع از دوست	
بدور روی تو ام بت پرست یگویند	چکویم ای بت من بر چه بت میگاویم
زیب بخش پیرایه سخندان ملا اصفهان التو کشی میگوده و در عهد اکبر بادشاه بند سبر سے بروه صاحب یوان ست این مطلع از دوست	
مشاطه خون کمن جگر شک ناب را	نشر مرز بستانه رگ آفتاب را
نوعی آن داد حسن بد اوست نسید	داو کن او که پیدا تر انشدیدست
پروه نشین حمله سخندان شاعره همه همای فای بسیار خوشگوست این مطلع از دوست	
خواهم که بان سینه نم سینه خورا	تا دل بتو گوید خشم ویرانه خورا
چون بر رخ خوبان نظر پاک انداز	هر کجا دیده آلوده بود خاک انداز
صاحب کلام سبب عیب نظام دست عیب مقابست از شیر از و رسال هزار دست و نه رحلت نموده و در خانه شیر از آسوده من دیوانه	
و ک گفته شده شد از سینه برون با کرد	مرد هر چند عزیزست نگه توان داشت
ولم عاشق گرد اندک چشم پر کاش	چو آنم غمیکه گرداند کسی برگردیمارش
بسان ریزه کا فذکه افتد از قران	تن ضعیف برون افتد از گریبانم
سروش عالم نکته طرازی نویدی شیر از سه بسیار خوش فکر بوده را تم از اشعارش باین دو بیت اکتفا نموده	
نه زمین گل بکن عاشق و خسته اوست	دل خوبان همه چون دست گل بسته اوست
تند لور جو پر دیده عالم دستش	شمع این خانه در انگشت خنابسته اوست
نویدی شاعر از جند بوده و ساکن سمرقند ویراست	

۵۱۴

۵۱۵

۵۱۶

۵۱۷

۵۱۸

۵۱۹

بشکر خنده ترا و بنی پیداشد چو آب هر روز ندکی که آن آرام جان گردد	عاشقان را بتورا بی ستمی پیداشد مرا پیش چو گیرم از ره پیکر روان گردد
زینت بخش محفل خوش تقریری ملانیدیم کثیری با معنی مطرح بود خوشگوست از دست ذوق در آن بود اندک چو هوس بسیار است	۵۱۹
<p>تفاسست روزی سلطان محمود غازی در فصل تابستان نشسته بود و گمان بسیار بجوم کرده بودند و مزاحمت می نمودند گفت آری ایچ موئے باشد که آنجا گس بود و بچک مسخره حاضر بود گفت هر جا که آدمی باشد گس باشد تواند بود که جاسم باشد که هرگز آدمی در آنجا نرسد و گس باشد و بچک گفت این محاسن گفت چنین که اگر جاسمی پیدا شود چه میگونی گفت خون جگر دم اما اگر من شد بر هم سلطان چه می فرماید گفت ده هزار دینار بدیم شرط قرار دادند سلطان با جمعی از مغربان از شهر بیرون آمد و در و بصحرای نسا و چند فرسنگ بیرون رفتند تا بصحرای رسیدند که مرکز آدمی در آنجا نرفته سلطان و بچک را گفت اینکه گس حالانکه این موضع است که هرگز در آنجا رسیده و بحدیقه فکر شما آدمی نیستند من آموخ آدمی آوه ام سلطان بخرید و هزار دینار بدید</p> <p>۵۲۰</p> <p>دانی حقائق جهان فانی تا دم لایه جانی با طالعیر سے صاحب بود در اصفهان جاوه عدم پیووه ویر است</p>	
هرگز این طفل مزاجی زود از یادم	گر تابوت روم شوخی گواره کنم
کشت زبیر گلستان شبنم گل فزون مرا	۵۲۱
<p>واقف این نیکو بیانی ما تا دم کیلانی شاعر صاحب بو است ایچند بیت از دست ماله عندیلب شد ز مرزیه جنون مرا</p>	

از بیگسی بیج غمی می طلبد و دم -	اندک طلال سخت نماید بخاطر م -
تاب از پیر پندیم جو قتل سب کلبه -	تا شکست دل نباشد کاز کشتاید -
مشوق من بدهب هر کس برابرست -	یا من شرباب نمود بزرده نماز کرد -
دین بوستان خوارم ازینو آ -	غیر جم چو گل بر سر دستا -
بجسی در کفنی خوابم و کنجی لحس -	غیریم کارگر افتاده شهیدان -

۵۲۲

تا دم از سکنه برات هزارت بوده و شاعر خوش ابیات ویر است -	در خانقاه وحدت و یکر محال نیست -
چون تار سبوح کجوف از صد و هفتادیم -	این مطلع نیکو از دوست -

۵۲۳

تا طم بروی یوسف زینجا بهتر از تو بیچکس گفته است بسیار خوشگوست -	این مطلع نیکو از دوست -
---	-------------------------

آن بلبل که هرگز از دل گشتم فغان -	از خون چو ساغری پر سازم اشیا -
مکرمت شاعر ربی نظیر و عدیل خط -	ارو بهیل بوده و سکه ر است -

۵۲۵

قطره آب خضر عمر ابدی بخش -	انفحات که صاحب نظران بسیار -
طاسار کی شاعر نازک تلاش بوده را تم از کلامش یک بیت گفته اند و آن این است -	تا نسوزد عالمی ابی برانش میر نشد -

۵۲۵

نه کلام است اینک بر خسا مهوش سیر -	تا نسوزد عالمی ابی برانش میر نشد -
میر سخا است برادر میر سیادت لاهوری بوده فقیه از اشعارش با این مطلع گفته اند -	چون نگاه جوهری نحو اصل آب گوهر -

۵۲۶

بهمین زمین منیریم عیب یاب گوهرم -	چون نگاه جوهری نحو اصل آب گوهر -
قطعه دائره سخندانى آقا محمد حسین ناجى اند جانى از جمله شایان عالمگیر -	بادشاه بوده بعضی خدمات ممتاز می زریسته ویر است -

۵۲۷

مگر بخواب بروی تو و شود چشمم -	خدا کند که بخوابش نشا شود چشمم -
--------------------------------	----------------------------------

۵۲۸

۵۲۹

۵۳۰

محمد یوسف مکملت مخاطب بنجورخان از سخن سخنان این مان بود و پیر است

مکره و رفعت و پندار و درون بگشایش عیال

بگردن حمیه اچندان طناب فتاکم خیزد

عارف کامل والا و سنگاه شیخ محمد محسن خیر نیک سلسله العذوات پاکش در و آرا

و بی انفاخت تانبت و میر شمس الدین فقیر ابن عمر طسبع مبارکش اکثر

ببیک و تریان سیل میفراید فقیر از کلام فیض انصافش با بی اطلاع گفتا بنمای

ایون جنک با بیم دارند طرفه جو

حضری سیاه مستی بودی سبز بو

حرف الواو

ماهر و قاطع خفی و جلی ساکن دشت بیاض ملاولی معاصر شاه طماسپ

بوده و در سال نه صد و نود و نه رحلت نموده من دیوانه

کاش در بزم تو غرت ندید راه مرا

نتوانم از دیار تو رفتن بیج روی

بگفتم ناشکیه و عذر را حدیث پندار

هلاک میشوی اینک ولی نسیمم

دل که هر دم ز زشت صد پشیم منظور است

بر چند می روم که نیابم نمیشود

بصلوات که را میکند ورنه

در مانده احوال خودم اینچه حجاب است

جز این چه شکوه توانم از آن ستر کرد

باو آن آغاز رسوائی که یار از دیدم

تا بجزرت نکشد طعنه بدخواه مرا

ندیده ام که توان زین دیار رفت

بشوخی سر بر آورده و دروا ساختی مارا

لکس که خام نسیم است

گر تسلی به نگامی نشود مغذ و دست

یا دیده بر رخسار کشایم نمیشود

فدایم نیست اگر صد هزار جان دارد

فارسه بگذر طاقت نظاره که دارد

که هر چه در حق من غیر گفت باور کرد

این شرکین بگفت من از و بجای دادم

<p>هزاران اهزان خوار که چون بر اندازم دل میخوامی دهد از هم به که ز دور کشم جفا و بگویم کس حکایت تو بهر تو شنیده ام سخنها غم منوار سے از بسکه بینی ای کاش</p>	<p>باید شفاعت جانب انبار میدوم به چو حسرت زدگان آیم و نظاره کنم که نا امید نگردیدم از عنایت تو شاید که تو هم شنیده باشی بر آن دل که نووار از آن من بود</p>
--	--

وحشی غزال مرغزار بافق بوده و در سال منصد و شصت و یک رحلت
 نموده بسیار خوشگوست اینجند بیت از دست

علاوحتی نامی ۵۳۱
 زفات او و وطن
 بافق (ملکه زان عالم)
 بصد شاه طهماسب صفوی
 والی ایما

<p>چه لطفا که در آن شیوه نهالی است مریض طفل مزاج اند عاشقان در نه صبر خواهم کرد و وحشی از غم ناویش مست حسرت با جریفان میل میخوردن کبر بست بان شکوه ام لب سخن کشادش معلومت دید چنین صبر که سوش نمود شوق یوسف اگر مثنوی یعقوب کند آن قدر حیرت بازم که اگر حسرت صید در بخت کشا بر زخم ای غارن خلد باز که صبر گیر بسته بود این یا بیوقع زرقان که نند میگذرد خوشخوام من من از دور تماشای گلستان کسی</p>	<p>عنایتی که نوواری من سیالی است علاج رنج تغافل و روزی پر پیوست منکه خواهم مرد که از حسرت وید از کثر به جریفانند اینها گفتت بشیار باش عذر عتاب گفتن و مژده لطیف دادش بنشینم بر پیش بر سر کوشش زوم دارم این باب کرد دیده منور نکند چنگ بر جان ز زدم میل که بو تر نکند که و باغ از گل باغ تو منظر نکند غلط کردم چرا این صلح بی هنگام میکردم کی گفتت شود بجواب سلام من پشیمی شده خرسند زستان کسی</p>
---	--

بچ

در نظر منت ویدار و بحسرت مکران	و ستمایسته و صمان شده بر خوان کس
وحشی از شوق تو جان او تو باشی نژده	زندگی بخش کسی عمر کسی جان کسی

۵۳۲

شعاع رشید نواب طاهر و حمید وزیر سلاطین صفویه بوده فقیه است
کلامش باین چند بیت اکتفا نموده

دیوانه می شوم ز تر کشیدن خطم در سرب کوی بتان همچو خون در دل لاله	چون بنده که گم کند از او نامه را هر طرف روی کنم راه دید نیست مرا
اعتبارت جهان نیست پیش از آمدن بسان مغز باد امیکه از تو ام جدا ماند	نامه ها در وقت کنیدن از یگانه فدا شده است در آغوشم نمایانست خالی بودن جایش
چون نماز عمر غربت زاوگان راه فقر اشک یزانت گوهر کفش وقت شمار	با وجود ناتما میها تسبیحی در که اند مال منم که سیه بر مال منم میکنند
مانندشان موم که سازند شمع رو رشتک چشم اولم سوزدگر اسباب جهان	شد خانها خراب که قدرت نماند هر چه می بیند بیک دیدن که میکنند
زیاران که سینه هرگز در دل باران نمی ماند بگلشنی که رخ دوست بجهاب شود	بروی آب جامی قطره باران نمی ماند نکس خورشید ز آینه بدیوار افتاد
بی که ز فرمه خواستن بود سازش نه امر دست این سیر گشتنگار که چون گهر	صدای ریختن ابر دست آوازش نشان از ما نبود و کشتی با بود دریا

۵۳۳

میر و الهی از سادات بلده قم بوده است بر امر و پسر از طائفه شاملو شریف
شده گوشه عینی خود را یاد داده و بسیار اشعار آبدار بر صفت روزگار رقم نموده از جمله
چاک پیر این پوست که گل است بود
خنده برستی تدبیر زینجا میگرد

خلق خشکی زلفت سوختن دل دارم	دم ابی طبع از خجرت تل دارم
که کنم از روی بوسه گس میبل کنار	یک کفت خاک و صد اندیشه باطل دارم
نگه تا که گریزان دارم از تو	گرفتارم چه پنهان دارم از تو

گل گلستان نکتہ نثری خواجہ عطای و الہی بخاری طالب علم مستعد بودہ ویراست

ز چاک سینہ بنا خنجر حزین گندم	بدر چو گشتم از آن مہر دل چنین گندم
-------------------------------	------------------------------------

زیب افزای کرسی فصاحت افزینی میرزا محمد رفیع و اعظم قزوینی بر فضائل
و کمالاتش کتاب ابواب اجماع کہ تصنیفناوست و طبعت صاحب افکار عم ز دست

این چنین بیت ویراست

بنون یزیدی همانا و او لفت چشم جاوید	کہ از نرنگان نندگشت بروم تیغ ابرو را
خانہ خاک را بروم بانگشت عصا میر	کہ امر بویست با فردا کہ خواهد بود چایجا
بزمین برو فرومجات محتاجانم	بزمی کرد بمن آنچه بقارون زر کرد
کام ہار احمد حق بست ہم او بکشاید	وانہ از آب گرہ گشت و از د بکشاید
شعبہ بر ما اسیران بکہ زدیرو چون ماثر	کہ از چشم سفید عاشقان نبود سحر گاشتر
ما از شکست خویش رخ بار دیده ایم	این باغ راز رخنہ دیوار دیده ایم
بچو حرفی کہ کتاب افتادہ باشد کنار	گر بصوت دور از یاران معنی جدی
چون نگرود حال مغلس نہ شرم تر سخواد	میرد از دیدن خورشیدنگ از رو گاہ

شاه نعتی و احد صفایانی را تم از اشارش باین دو بیت اکتفا نموده

ای نور دیده رفتی و بی نور دیده ماند	فرگان چو آتشیانہ مرغ پریدہ را
چو ست سفکہ کہ با نکلہ شو و یکسان	زبان بدیدہ رسد گر غبار بر خیزد

چ

شاعر نیکو و ستگانه نیز امبارک الله شاکر و محو زمان راسخ بوده و در آن تخلص نموده		۵۳۱
سایم دست چو در گردن مینا میگرد	هزار آینه دارد بیضا میگرد	
کشید با قوت پیاو لب شیرین چو شند	خون فراد که جا در گن خا میگرد	
آهو مرغزار معنی پروری شیخ عبدالهد و حشمت تھانی سرے سخن سنج کامل بوده است و معاصر میرزا عبدالقادر بیدل و پیر است		۵۳۲
بمغلیکه حریفان وحدت آنگانند	بهم چو دیده تصویر محو پیکرنگ اند	
شاعر یکاسب میرزا حسن و ارباب صفایانیت منتهی سخن روشن و پیکار بوده معاصر شاه عباس منته		۵۳۳
شدت نرگس سبز تو سرخ پندار	که در پیاله فیروزه کرده اند شراب	
آتش افشوده از کاروان و مانده ایم	بهران فتمند و خاکستر شینم کرده اند	
بزرگ شد که از تخته های زخم کشند	گشتم چو آه و دو خون دل بدانا نم	
ببنگام تو وضع هیچ میدار چه کار	مرصاحب سلامت گفتی و خود را و عا	
میرزا نجف قلی بیگ معاصر شاه سلیمان بوده و والی تخلص نموده و پیر است		۵۴
ز امتحان تو فرموده جان عکین ما	تمام حرف محک شد طلای نیش ما	
پر بوسه او تشنه بوس و کرم کرد	فریاد که این آب نمک تشنه ترم کرد	
شاعر عامه ستگانه حکیم عبدالهد و وحدت تخلص نموده اتم باین بیت از کلامش گفتند		۵۴۱
زلف بکشود و رخ افروخت ز می	طرفه شامی و قیامت شفقتی است	
شاعر عطاق محمد اخلاق قدر امی هموره سخن سنج نموده و اهل تخلص نموده و پیر است		۵۴۲
محبیبی از دست تو شکل شده است	نیشته می بنیل ابله دل شده است	

تساعز معنی اسامی منشی ہوا یہ اس سے از قوم کالیست بودہ ولی انجلس میں بودہ
 ترک خدمت غنیکری دار اشکو و نمودہ لباس فقر پر خود است کردہ روز
 در گوشہ پر کول خود رقعہ بر رقعہ مید وخت کہ شاہزادہ آمد دی ملتفت نشد
 شاہزادہ فرمود دین فقیری چه حاصل کردی گفت کمترین حصہ بخش اینکہ
 بیشتر من پیش تو استاودہ می بودم و تو توجہ سے فرمودی اکنون تو استاودہ
 و من ملتفت سے شوم شاہزادہ بید باغ شدہ حکم کرد کہ در ولایت ما شاہ
 و سے کہ سفر تربت و این رہا سے طرح کردہ بہ شاہزادہ فرستاد

بشنو زولی و فای دنیا ای شاہ	مغرور شو بد ولت و حشمت جاہ
ہر چند چور سے نہاید لیکن	چون قطرہ شبنم استا بر نوک گیا

لاہ کستان محمدانی علی تلخان و الہ و ہستانی در عمد مور شاہ باد شاہ بند
 آمدہ بر تہ امارت رسیدہ از حیا و حیثیت و حفظ مرتبہ و اہمیت بہرہ تمام و
 نصیب مالا کلام و تذکرہ خود بر وضع اسمین آوردہ کہ انیس کل شفقت
 سلطان فدیکہ دختر عم خود پرورش یافتہ بازوالہ و صالحش گردیدہ چنانکہ
 تذکرہ و دیوانش دلیل این معنی ست است

میکند زلف بیہ وی جانان اتملاط	دیور اینکہ کہ درو با سلیمان اتملاط
سن بیادش گشتہ ام خاموش رہندہ	بارقیبان میکند او در صفایان اتملاط
شد غیرہ علام لبی نوش فدیکہ	شمشا و بودہ فاشیہ بروش فدیکہ
مخرد می دولت گشتہ از کم می شمارم	از فلج ہما ساید یا بوس فدیکہ
والہ چور است غیبت بزیش منقولہ	ہوسی بستان از لبش نوش فدیکہ

۵۳۱۳

بجای

از و خرم خویش دارم فریاد	زان کافر کیش دارم فریاد
فریاد کسان بود بیکانه و من	از و خرم خویش دارم فریاد

حرف الهام

پادشاه گردون و سنگاه همایون پادشاه ابن بابر پادشاه بن عمر

۵۲۲

شیخ میرزا تاریخ تولدش اینست	آخر همایون از مریح سعد طاسخ
-----------------------------	-----------------------------

و تاریخ وفاتش این مصرع است
 در نهایت عظمت شرق و در نهایت بزرگی نگاه حضرت نظام الدین و یاد و نام این عزیز است از دست

دست آینه و او آنکه داستان مرا بود که بیرون ز غمی نماید اسی بدم از آن ز سجد هفت تن تو بر ندا هم سر بگو گوی همایون تو حال خود با یار روز وصلت بیک عشوه مکن از مرا نیست جز سوختن چاک دلم کار دگر صدرم عشق شکر کار دهد تو به عشق آنز که فلک بقبضه قدرت اوست هم سیرت آنکه دوست در آکس را	یکی دو ساخت بنامی که بود جان بگریه پاک مکن چشم خون نشان مرا که روز قیامت از او ساخت جان مرا که نیست تاب سخن پیش او زبان مرا بشب بچرخن بار گرفتار مرا تا به تیغ تو فتاده ست سر و کار مرا باز از ره بردن شیوه رفتار مرا و دوست ترا و چیزگان هر دو کویست هم صورت آنکه کس ترا در دوست
---	---

خواجبه هاشمی شیخ الاسلام بخارا بوده فقیر باین چند بیت از کلامش اکتفا نموده

۵۲۵

بناز سر مه کفش چشم بے ترجمه را بر آفتاب جمالش و میکه چشم ترا	نشسته گیر سماک سیاه در دم مرا سه نظاره سر شکم بر روی کمر مرا
---	---

<p>مرا نور و پیدہ و از و پیدہ ہم سبک و سبک</p>	<p>چہ دیدہ کہ بر احوال مانعی نگرستی</p>
<p>شاعر اعظم محمد ہاشم طوطی شکرستان قندہار بودہ و در خدمت نواب پیرم خان بہر خیزدہ</p>	<p>۵۲۶</p>
<p>سر و چون قد تو آن غنچہ گلشن بچو نیست نیست کس بچو من از اہل وفا بیدل و دیا ای نگور و مشنور حق من قول بدان</p>	<p>عجز چون فعل شکر خند تو شیرین گوئیست از زبان مثل تو ہم سنگدل و بد خوئیست کہ شنیدن سخن بد صفت نیکوئیست</p>
<p>۵۲۷ صاحب شاعر متین مولانا غیاث الدین بلخی بودہ ہمیشگی مخلص سے منوہ بسیار خوشگوست از دوست</p>	
<p>در و ہر مرا نگہ نیم ناسے دارد فی خادم کس بود نہ مخدوم کسے</p>	<p>وز بہر شستن آشیانی دارد گو شاد و نرسے کہ خوش جہانی دارد</p>
<p>۵۲۸ کل گلستان سخن ہر اسی بلبل بوستان مشہد مولانا ہو ہو امی بر اور بکھرت در نقاشی و کتابت دستگاہے داشته اشعار خود را تہذیب کردہ بہ مردم میداد تا شہرت گیرد چون ظرافت یعنی بد و میگفتند ہزل و خندہ میگذازانند از دوست</p>	
<p>بگر و گویتو با صد نیاز می گروم</p>	<p>نگاہ میکنم از دور بازمی گروم</p>
<p>۵۲۹ مہر سپہ روشن مقالی مولانا بدر الدین ہلالی از تربیت کردہ ہامی امیر علی شیر بودہ من ویوانہ شہزل</p>	
<p>سجی گروم کہ شود یاز از اعتبار جدا از من با مرد ز جدا میشود آن یار عزیز گر جدا مانم از و خون مرا خواهد بخت زیر و یوار سریش تن کاہیدہ من</p>	<p>ان نشد عاقبت و من شدم از یار جدا بچو جہانی کہ شود از تن بیمار جدا دل خون گشتہ جدا دیدہ خونبار جدا بچو کاہیست کہ افتادہ ز ویوار جدا</p>

<p>بار من برگزینا زار و دل اغیار را سه من ببلوه گاهی که ترا شنووم اینجا اگر از آدمم رنجه نگر و خویت یساکتم هر نفسی از خط و زلفت آبی بی تو هر روز مرا ماهی و هر شب لست هرگز آن شوخ من غیر نگا ہی نکند سوی هر کس که باین شکل و شامل که بزرگ اینم نه که من میکنم از درد و فراق روز عیدت سر راه گذارم گیرم چنان از باغ کند امروزان فتار و معاستم هر شبی گویم که فردا ترک این سو و کنم ناگاه گرز سنجی گوشتش میکنی</p>	<p>گل سر ابا اشت است اما نسوز و غار را جگر من ز غصه غولشد که چرا نبودم اینجا هر دم از سر قدمی بنازم و ایم سویت آو بنگر که چها میکشتم از بر سویت مشب چنین وز چنان آه چه شکل است آنم از نار کند گاسه و گاهی نکند که تواند گذرمی که ترا بیند و آهی نکند بیچ ماتم زده جامه سیاهی نکند ما بروی بگفت آریم و کناری گیرم که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم باز چون فردا شود امروز را فردا کنم یک لحظه ناگذشته فراموش میکنی</p>
---	--

من تنوی شاه و گدا در صفت تیر اندازی شاه گفته

<p>استخوان را اگر نشان کردی</p>	<p>تیر را منفر استخوان کردی</p>
---------------------------------	---------------------------------

در صفات العاشقین در صفت نابینای زلیخا گفته

<p>سینه با وام او از جور ایام</p>	<p>شد از عین سفیدی معز با وام</p>
-----------------------------------	-----------------------------------

در میلی و مجنون تصنیف خود گوید

<p>پاکیزه تنه چون قره خام چشمش ز اغی نشسته در باغ</p>	<p>نازک بدنه چون سفید با وام ابرو سه سیاه او پر ز باغ</p>
--	--

<p>۵۵ مولانا پطالی ہر رویت برفاقت عباسے سعادت زیارت بیت اللہ دریافت است</p>	
<p>دین تنگ تو غنیمت تر ہر رویت</p>	<p>اشک گلگون من خون جگر ہر رویت</p>
<p>۵۵ مولانا عبد اللہ مالکی ہمشیرہ زادہ مولوی جاہلیت چون ارادہ تصنیف</p>	
<p>علی و محمود نمود بخدمت مولوی آدہ اجازت خواست مولوی فرمود</p>	
<p>کہ اگر جواب قطعہ مشورہ خود سی گوی اجازت دادہ آید و آن قطعہ</p>	
<p>ورفتیکہ تخت ویرا سرشت</p>	<p>گرش در فشاںے باغ بہشت</p>
<p>در از جوی خلدش ہنگام آب</p>	<p>بسیخ انگبین ریزی د شیر ناب</p>
<p>مہر انجام گوہر بہ کار آورد</p>	<p>ہمان میوہ تلخ بار آورد</p>
<p>مولانا این قطعہ جواب گفتہ بخدمت مولوی بگذرانید</p>	
<p>اگر بیضہ زانغ ظلمت سرشت</p>	<p>تھی زیر طاؤس باغ بہشت</p>
<p>ہنگام آن بیضہ پروردنش</p>	<p>ز ابخیر حبت و سبے ارزنش</p>
<p>وہی آبش از چشمہ سلسبیل</p>	<p>بان بیضہ دم دروید جبرئیل</p>
<p>شود عاقبت بیضہ زانغ رانغ</p>	<p>بر در پنج پہوہ طاؤس باغ</p>
<p>مولوی فرمود اگرچہ در ہر بیت بیضہ گذشتہ لیکن اجازت مولانا آید</p>	
<p>منو کہ جنت میں واقفاج بتی بفرمائید مولوی گفت</p>	
<p>این نامہ کہ خامہ کرد بسیار</p>	<p>توقع قبول روزیش باو</p>
<p>این دعا مستجاب کردید و توفیق اتمام یافت و قبول خاطر افتاد و چنگ</p>	
<p>موفل بادشاہ با قوم لیلی گوید</p>	
<p>گویش از غم سردران شکر</p>	<p>میزد بدینغ دست بر سر</p>

۱۰۰

<p>در باغ بدن نہال زار سے این دوختہ آن دریدہ سینہ کشتہ زنی شہادت انگشت رخشنده بزنگ برق در میخ کروند قیامت آشکارا</p>	<p>بیکر و خند گما سے کاری سے باران شدہ تیغ تیر کیسہ بر تیر کہ بوسہ واو بر پشت در کردہ سیاہ شدہ تیغ پر نشانی از میان مدارا</p>
<p>در سبب بیماری لیلی گوید</p>	
<p>در خواب کہ فرود است مجنون بیدار شد آن نگار در تب با حال سیاہ شد ہم آغوش شد زار و زار مستعد سے مانند گلے گلاب واوہ تار می شدہ از رہ گریبان سوی گریہ پیش در میانہ شد نامہ برونش مسجل یک لحظہ نصیحت ست ویدار وز من ہمہ رنج و تعب وید کہ گزوں تو سبک کنم بار جز سنگ لحد گران از من من بعد مگر حبس ازہ بردار</p>	<p>بیدگان ہست سر و خد موزون از حمایت اضطراب آن شب چنانکہ بران بیان چون گوش زمین واقعہ چون گذشت چند چہ مر وہ شدش مزار ساوہ آن غیب چون ہلال تابان شد ز انومی پامی آن یگانہ حالش چو شد آن چنان مبدل با ماور خویش گفت کہ اسی بار عمریت کہ ز حسرت کشید سے وقت آمدہ است یا ر عموزار خواہم کہ بہ بید اسی نکوزن باید نکشد زمین کسے پار</p>

<p>الاحمد سے کہ من شنو ووم بار سے بہ و عاز من کنی باو دارم ز تو نیز یک تن سنا وان کشته زخم تیر مارا گوئی بطریق ترجمانی ومی چشم و چراغ عشق باران پاک آمد و رفت بچنان پاک باز آئی کہ چشم در رہشت من جان تو ام تو جان من باش بی طعنه و شمنان شب روز آسودہ ز خیل ناتوانان فرماؤ ز این و آن بر آمدہ چون گل ہمہ جا مہاوردیدند بروند ز خانہ حسائب کور مانندہ مردمان بی ہوشش</p>	<p>عاشاکہ نگیر و از وجودم دور رفتکم چو او بر باو + ہر چند نہ زامن شکیب با آوازہ وہ آن اسیر مارا احوال مرا چنانکہ دانستے بر گوئی کہ شمع جان گدازان لیلی ز غم تو رفت در خاک در راہ وفا اگر نہ مست + من جان تو ام تو زان من باش باشم ہم دو یار دل سو زہد این گفت و سپرد جان بجانان چون زان تن خستہ جان بر آمد جو بان قبیلہ سو بریدند تا بوشش ران تہان چون حور میرفت جنازہ بر سر دوش</p>
--	--

چون پیغام لیلی بہ مجنون رسید بجاک طہید و مرد و حوش کر و وی حلقہ ہما
بستند و رین حال چمنے از صاحبان در رسیدند و خوش گریختند مجنون
مردہ یافتند نماز گزاردہ بجاکش سپردند آنجا گوید

<p>وین گفتن مافسانہ بود</p>	<p>لیلی مجنون ہسانہ بود</p>
-----------------------------	-----------------------------

<p>وز محنت و رنج دیگر سمر و چون لاله برفت بر جگر و انغ از پله برویم با صد اندوه</p>	<p>او تیر ز شست دیگری خورد هر کس به بهانه ازین باغ مانیز بد رود و انغ اندوه</p>
<p>روزی شاه اسمعیل ماضی صفوی بر طرف با عیله مسکن مولانا بود با چند از خواص گذر کرد و در بسته یافت فرمود تا کسان از بالاسی دیوار باغ در آمدند مولانا از آمدن پادشاه مطلع شده بخدمت شتافت پادشاه آمد و تکلفات بر کینه حصیر که بود نشست و حاضر که مولانا داشت تناول کرده تقدیر فرمود بمطالع و یوان مولانا پروا خست چون باین قطع رسید قسم کرد</p>	
<p>آنکه بر درگاه او گردون عمار کرده است لفظ جامی را تراشیدت خامی کرده است</p>	<p>یس عجیب دارم ز دراک شکسته و کشتا گر رای خاطر جمع تو ندما تراش</p>
<p>وجه گفتن قطع این بود که پادشاه حکم کرده بود که هر جا که اسم لفظ جا باشد نقطه همیشه تیر کشند و بر سرش نقطه نهند</p>	
<p>عجب که اصفهان شمشیرگر بوده سفر از و بیک شیر بر میرود</p>	
<p>هر کلابه کافیه گشت تا شب میشود</p>	<p>در عرق بوی خوش از تاثیر آن میشود</p>
<p>صاحب اشعار بلند مضمون ساکن اسفراین میر هما یون در عنوان شایب به تیر ز شتافته و تقرب سلطان یعقوب از دست</p>	
<p>تو چون دشمن شدی منم که بستم خون خود چو شبنمی که کشد برگ گل در انوشش سری ننواوم و نگ بستم بر پا و بالایش</p>	<p>نشتم تا که در خون اشک لاله گون خود نمود گوهر سیراب در بنا گوشش نیایی در چمن هر و یک من صد بار در بارش</p>

۵۵۱

۵۵۲

اوه من و نخته ازان طرؤ پر خسم | تارست که هر چند کشته نگسلد از هم

موسس اساس معنی طرازی خواجہ ہدایت الحد درازی مشرف اصطلح
سرکارشاه طہاسب بودہ جواب خمسہ نظامی گفتہ مشروطینا بین شرط کہ ہج
یکمی از ایات معنی نداشتہ باشد و اگر اھیانا در دہشتہ باشد بعوض یک بیت
یکدندانش بکنند آخر سہ و نداشتش نظر افت کندید و باقی را بعد و ایات
یک اشرفی جائزہ دادند از لیلی و مجنون اوست

۵۵۴

لیلی زور یک معلم | میگرد بہ فارسی ہستم
تو کیستی و قبلہ ات کیست | سی و سہ کشید غائبش نیست
و ندان چہ در یکہ کورست | آیینہ کہنہ سبے حضورست

از سگد ز نامہ اوست

اگر عاتقی نجیب بر مو وزن + بجز نینہ بر معسل اہو وزن
تحمیل کن و اوراد اندہ کن + فند او بر دروازہ را شانہ کن
کہ معسل از بقسم مر با شود + بصبر آشیا کہنہ حلوا شود

از شیرین و خسر و اوست

منہ چون میل سرور پای ششخاش | لکن چون سرمد وان ہر نگہ را خاک
سایبان وقت گل دروازہ دارد + کلید بوریاندا ازہ دارد
دم بخرطوم زندہ میل وزن | از ہفت پیکر است | سائبان بر سر خلیل وزن

حسرت اللام العت

لامع از سخن سنجان بدان بودہ فقیر از کلامش باین مطلع اکتفا نمودہ

۵۵۵

۵۵۵

و بدر آب و رنگ از گفتگو با قوت خندانرا	گر بیان چاک چون گل کند لعل بدخشانرا
--	-------------------------------------

۵۵۷

میسر شود وصل تو آرام جان مارا	که از خویشان ترا بینم تو از نگاهان مارا
دل امن لفت بگفت آرمی بعد است	و هست که در دامن آفتاب سحری نیست

معنی پروران معظم ملا لالا اوری و ملا لالا اعلم سلیمان ملا فراموشش
 بن ملا سومی عدم آبادی اندکم بیاضی باشد که اگر اشعارشان سواد ندارد
 اکثر اشعار ایشان را بنام دیگران می خوانند و بسیار س از ابیات
 دیگران را بنام ایشان می خوانند و فات اینان بر نظمه صورت موقوف است

۵۵۸

چرا با آتش سوزان نسوزند مرا	بدست بچو تو کافر فرخستند مرا
بهار آتش روی تو رشک گلزار است	در بلاق تو سیاه قاتم المنار است
نیست فواره نخل سیراب است	بید مجنون عالم آب است
ای اجل و ز فراق آمده بسوزی هست	من اگر گشتی ام بهتر ازین وز می هست
اینست اینکه خون دل از یک قطره سخت	اینست اینکه در جگر الماس باره سخت
اگر چه بر دل و جانم جدایت سست است	برگ من تو اگر شاه میشوی چه هست
عاشق من و مشتوق بکام و گران است	چون غره شوال که عید رمضان است
خطر از آتش او و جهان زنده است	مصحف سفید گشت نشان قیامت است
داو این جامه خوش طبع صفای دگر	ببین امان تو شد شانه نوی کمر است
چنانغ مهر و محبت که بسته تا من	مرا همیشه سیاه و ترا فراموش است

<p>خوشد و این خوب شد این سخن شنید بود گدائی میکند با حسرت و قاصد چه آورد پیشش سپرد کمال قبول روز محشر چه پرسند که خون تو که نخت دل داشتیم و اویم جان بود عرض کردیم بود همیشه جانم رسم تو میکند گشته خوش آنکه اندر سیانت و ستم خود کردیم بحال من چه قدر شفقت است ابد مابین دو عین یار از نون تا میم سزای غلام که از کمال عمار شب از آن وعده چه پر چه عالم بگذ فلک بنگ هم فکند تا جداران ا</p>	<p>حدیثی که از دست تو شد چون شد بود شد ملک جنون مینی دل من بر سر کوش چو مهر نبوت به پشت رسول آه حسرت کشم و سویتونظاره کنم چیزی که یار خواهد صبرست ماند ارم اینکه مرا نیکبختی من چه گناه کرده ام لب خود از لبم هر چند دارم و درین بس کباب میشود این مرغ گزشت از مرغ بینی الف کشیده بر صفحه سیم انگشت نبی است ماه را کرده و ونیم سوی در دیدن و سر باز بدید از روز خروس بازمی این پیرا تا شاکن</p>
---	--

افلاک پیر مردی خروس میچکانید گفتند آفرین خروس خوب میچکانی
 روی دستت بر ریش برود گفت چرا نه خوب چکانم که ریش در خروسان پیدا کرده

<p>تو ز من کشیده برد چه شد کما فلک چه شد آن درجا عهد که من نهوده بود</p>	<p>تجربى ز دل ندارم بشین جابل کن ز تو من چه گفته بودم تو من چه گفته بود</p>
---	--

حرف الیاء

والی کنعان اشعار در خوب یوسف مصر معانی سلطان یاکین زوزن حسن
 آفاق تو یوز از باد شایان بلند اقتدار بوده را رقم از کلامش بیک مطلع اکتفا ننوده

۵۵ A

کسی که بارخ خوب تو حالتی دارد	ز باد شاهی عالم فراغتی دارد	
۵۵۹ رنده نزال صحرائی وحشت گزینی شاعر بر حسب کلام مولانا لطفی خاصه	از کیفیت جنونی بوده فقیر از اشعارش باین یک مطلع اکتفا نموده	
تا بکے خواهم بدر و محنت و غم زیار	ز سیقن گرا پنچین باشد نخواهم زیار	
۵۶۰ ویما چه دفتر تراکت آفرینی شاعر عالی مشرب مولانا لطفی مست میگردد	خوش کلامی بوده و معاصر مولوی جامی اشعار ترکی و فارسی بسیار دارد	
نقیب این مطلع از دست نگارو		
بهمی که دم به زوینفس تو سئ	نخلی که بر نخورد از تو بچکس تو سئ	
۵۶۱ سالک سالک ایجا و مولانا ابو احق سجاد ساکن آترا با و منی سنج نیکو اوست و معاصر	سلطان حسین میرزا ویر است	
خواهم پیش مردم دیده بر رخسار یار افتد	چه پیش آید نظر بر روی او اختیار افتد	
۵۶۲ فارسی قرآن نکته شناسی معاصر مولوی جامی مولانا یار می بنایت شیرین کلام	بوده و صرفت اوقات بتلاوت قرآن مجید نموده از دست	
گرم بر سر هزار آید بلا شایسته آنم	که هستم بدترین خلق خود را نیک میدانم	
۵۶۳ شاعر نیکو او احمد یار خان یکتا حکومت غزنین و بنگر داشت نقیب این	و بیت از کلاش نگاشته	
سرمد آلوده نگا سه که بیادم آمد	که سر شک شفقی از فرزه ام طوسی نخت	
۵۶۴ بر دسانان چه پری ز من عمرت چون	سید نجم بر نشان و ز کارم خانه بردوشم	
۵۶۵ بوسی مصرغوش تلاشی میترجمی کاشی دارد و علی کتب خانه شاه جهان با و شاه		

دو هفته و نامور شایسته گردیده هر هفته نظم کرده میگذرانید لطای خلعت
و جاززه سر فزاید دید روز سه و استان نظم کرده بگذرانید چون این بیت

سر احوالان هکت سنگ بود + که بر شیشه نه فلک سنگ بود

با و شاه گفت از قافیه هم خبرند او چون این معنی بد و گفتند گفت ما تو هم
معد و بیم و بر همین بیت از نظر باد شاه از اعتبار رفتاد من و یوان

به بوریا نسی پاکه از فقیر است
ایکه از و شوکر راه فنا ترسی میرس
بروز و در و غم دوری یار و شتاب تر
قدم مننه به نستان که جای خیر است
بسکه آسانست این راه میتوان خورد
چو عضوی در دست افتاد از اعضا جدا

۵۶۵ یعقوب کنگان نیکو بیانی مولانا یوسفی طبیب خراسانی انشا و طلب او
شهرت تمام دارد در ازم یک مطلع از و سه نگار و

سیل سامان دارم و از یار و در افتاده ام
من کجا سامان کجا بسیار و در افتاده ام

مد الحمد که این مجمع احوال و اشعار و لیا و عرفانج احوال شعرا و طرفا
که از حالات عجیب و مقالات غریب لبریزت حسن اتمام پذیرفت و
این زبده الکوائف و منتخب اللطائف نثار خواطر بلغا و انبساط ضمائر
فصاحت زیب اقتدام پذیرفت و بتوقع قبول آن جناب فاضلت شمول
سراج کاشانه شریعت و طریقت شمع شبستان حقیقت و معرفت یگانه حضرت
جهان پرورد و حضرت شاه شرف الدین محمود مد ظله رسید و منظور نظر کیمیا اثر
آن ذات ملائک صفات حجت الکاملین بران الوصلین گردید یقین که تبار و قیام مطلوب و غرض
خاص و عام گردود و این نسخه چو یافت زیبا تمام + تاریخ شد شش خجسته انجام

خاتمة الطبع

شمار بیکران و ستایش فراوان غافلے رازیما کہ از دو حرف کن نظم
 آسمان و زمین ہزاران تزیین آراستہ و نعمت متکاثرہ بان صاحب
 عظمت کہ بظاہر یلین و لطف شرف و کرامت یافتہ اابد برار باب
 خبرت و بصیرت مخفی و محتجب مباد کہ ورین ایام فرحت انضمام
 راحت التمام نسخہ لطافت قرینی و نظم و نثر معانی آفرینے
 المسمی بہ تذکرہ حسینی کہ از کلام اولیاس کرام و
 متداول سابقین مشتمل قد و قامت عروس سخن سراپا
 بحالیہ نزاکت و حلیمہ بلاغت زیبائی و رعنائی دار و دمو لفظ
 مقبول طباع کونین میر حسین دوست سمنیل
 و ترکیب و ترتیب این تذکرہ بلاغت آمیز فصاحت
 انگیز و اوتالیست و ادب و جان تازہ و روح سبے اندازہ
 و رقالب طالبان سخن و چشم شائقان جاوون و میدہ
 و مطہر نامی زمان و گرامی دوران نے الاطراف مشہور
 جناب نشی نول کشور صاحب بہ ماہ می ششم اعیسوسے
 مطابق شہریع الثانی ۱۲۹۲ ہجری بمقام لکنو و طبع حسن اقلیاء
 رونق بخش جاووان گردیدہ

تتمت